



خدای ایران که فرخ پاست با کفشهای سبز و جامه رنگارنگ بر روی زمین گام مینهد تا همه گیتی ، سبز(چمن) شود

ما در اجتماعی زندگی میکنیم که انسان، به وجودی کاسته شده است که سراسر اعمال و افکار و روانش، تنها از « بیم به مجازات » و از « امید به پاداش » مشخص میشود . انسان، تابع مرجعی است که این پاداش و کیفر را میدهد . دیگر ، از خود انسان ، اندازه نمیجوشد ، و انسان با اندازه خودش، دیگر سنجیده نمیشود،

و از خود و با خود دیگر ، جهان را اندازه نمیگیرد . به عبارت دیگر ، انسان ، از خود ، نیست . انسان ، برپای خود نمیتواند بایستد و راه بسازد و راه بیابد. خردش ، راهگشا نیست . این جهان بینی ، استوار بردشمنی و کینه ورزی و نفرت از « خود جوشی » است . این جهان بینی ، در تضاد کامل با تصویر « انسان خود جوش = خودرنگ = خود رو = خود زا » یا « انسان جمشیدی » قرار دارد که گرانیگاه هستی اش « اصل جنبش از خود = $axv = a-hv$ هوا $hv-a$ » هست . فرهنگ ایران ، تصویری از انسانی پدید آورد که فطرتش (بُنش) ، سرشار و غنی و پراست . گوهر انسان ، ارتا یا « رته یا اهو » هست ، که « اصل از خود بودن ، اصل اندازه گذار » است . هم اصطلاح « رنگ » و هم اصطلاح « گون ، که یک معنایش رنگ » است ، بیان فوران این غنا و لبریزی و پُری این گوهر « یوش = جفتی = جمی » است . انسان در طبیعتش ، بُرنا و جوان (جان افزا) شمرده میشود . هستی اش ، از غنا و از خود جوشی و خود روئی و خود رنگی ، « و خود ، اندازه خود بودن » ، معین میشود . جهان بینی که بیم از مجازات و امید به پاداش ، تمامیت رفتار و اندیشه انسان را سامان میدهد ، گرانیگاه هستی انسان را ، بکلی نابود میسازد و به فراسویش میاندازد و در فراسویش ، مقدس و متعالی میسازد . این بیم و امید ، اصل سامان دادن و انتظام یا آراستن اجتماع و حکومت و سیاست و دین میگردد . آنچه به نظام اجتماعی و حقوقی و سیاسی ، راستا و سوی میدهد ، تلاش برای واقعیت بخشیدن این دو سائقه بیم و امید ، درسازمانها و قوانین و اقتصاد هست . طبعاً همه این سازمانها و قوانین و آئین ها ، نسبت به « خود جوشی نیروی آرایندگی و ساماندهی از انسان » ، بدبین و مشکوک هستند ، و آنرا برترین جرم و جنایت و گناه کبیره می شمارند و در اندیشه نابود کردن آن هستند . با این اصل

خودجوشی و خود رنگی ، که ریشه همه جرمها و جنایات و گناهان شمرده میشود، و به نام « هوای نفس » ، شیطانی شمرده میشود ، در هر عملی و فکری و گفته ای جهاد میکنند. درست این خودجوشی است که همان « رنگیدن یا وُخشدن ، یا روئیدن گوهر ارتائی خود انسان» است که « اصل جنبش و دیگر دیسی » است . از این پس ، دشمنی با « هوا = hva = اهو = axv = a-hv » ، تبدیل به دشمنی با « رنگها = غنا و سرشاری و پُری و فوران انسان » ، به کردار « وُخش ، یا رویش و افروزش . اهریمنی یا دیوی یا شیطانی » آغاز میگردد . گوهر انسان ، که این هوا (اهو ، وای ، هو = باد = قباد = اصل ابداع و نوآوری) است ، نباید از خود بجوشد ، برنگد، سبز شود .

کاستن انسان به دوسائقه بیم و امید، به سرکوبی غنا و فوران و سرشاری در انسان میانجامد ، و « ساختار عقل » انسان میگردد . به عبارت سعدی:

طبیعت شود مرد را « بخردی » به امید نیکی و بیم بدی
 طبیعت عقل انسان ، محاسبات روی امید نیکی و بیم بدی میشود و بدینسان، معیار یا اندازه بودن یا اصالت انسان، ضد طبیعت عقل میشود .

با کاسته شدن وجود انسان، به دوکشش بیم و امید، که امیدش هم چیزی جز بیم « از آنچه حساب ناپذیر است » نمی باشد، انسان بی بود به وجود میآید که برپای خود نمیتواند بایستد، که سرشاری برای « آزمودن » دریافتن راه گشایش مشکلات زندگی و نگرهبانی از زندگی خود را ندارد . بودن، سرشاربودنست . زندگی در بیم از مجازات و امید به پاداش ، دیگر زندگی از خود نیست ، بلکه زندگی است که اصل زندگی را که خودجوشی و خودرنگی و خود روئی و برپای خود ایستادنست ، بکلی از دست داده است . اینست که شعرای ایران ، آزادی خود و هراسانی را « فارغ شدن

ورھائی یافتن از چنگال این دو اندیشه به هم بسته که نابود سازنده اصالت انسان هستند» ، میدانستند . مولوی بارها این بانگ بلند را بر میدارد که :

تا چند خرقه بردرم از بیم و از امید
 درده شراب و ، و آخرم از بیم و از امید
 پیش آرجام آتش اندیشه سوز را
 کاندیشه هاست در سرم از بیم و از امید
 آن زرّ سرخ و نقد طرب را بده که من
 رخسار زرد چون زرم از بیم و از امید
 بار دگر به آب ده این رنگ و بوی را
 کاین دم به رنگ دیگرم از بیم و از امید
 و « قلندر» را انسانی میداند که به این آزادی رسیده است:
 نی بیم نی امید ، نه طاعت ، نه معصیت
 نی بنده ، نی خدای ، نه وصف مجاوری (نزدیکی به خدا)
 و خیام در جستجوی همین آزادی انسان میگوید :
 مائیم ومی ومطرب و این کنج خراب
 جان و دل و جام و جامه ، در رهن شراب
 فارغ ز امید رحمت و بیم عذاب
 آزاد ز خاک و باد و از آتش و آب
 یا خواجوی کرمانی گوید :
 ما را امید رحمت و بیم عذاب نیست
 که آزاد گشته ایم ز بند امید و بیم
 همه ، با زمینه ای که در فرهنگ ایران داشتند ، آگاهانه یا نا
 آگاهانه دریافته بودند که این بیم از عذاب و امید به رحمت ، نابود
 کننده « از خود بودن ، یا اندازه بودن انسان » است که مغز همه
 « آزادی » هاست .

بیم ازکیفر و امید به پاداش، بیم از عمل بد و امید به عمل خوب نیست، بلکه شناختن خوبی و بدی عمل، که محتویات و پدیده‌های گوناگون دارد، و تناسب عذاب و خوشی با این برآیندهای پیچیده عمل، در پایان به «رحمت و عنایت و قهر و قدرت خدای» مربوطه برمیگردد. بدینسان بیم از قهر و امید به رحمت که به اراده نهائی قدرتی دیگر باز می‌گردد، بهترین و برترین گواه بر «بریدگی انسان از خدا یا قدرت» است. میان خدا و انسان، صمیمیت و یکرنگی و یکدلی یا به اصطلاحی دیگر، جفتی نیست. اخلاق این ادیان، عبارت از آن میشود که در هر عملی و فکری، این «ترس از مجازات» و این «امید به رحمت و عنایت» از مرجعی خارجی، نهادینه و عادی و «فطرت دوم» گردد، و این کار ممکن است، وقتی «اصل خودجوشی، اصل از خود به جنبش آمدن که اخو= هوا است»، خوار و اهریمنی شمرده شود. ایجاد نفرت از خودجوشی در انسان، ایجاد کینه از «هوا یا اخو»، که اصل حرکت و دگر دیسی و دگرگونه شوی از خود» است، بنیاد همه ادیان و مذاهبی است که با بیم و امید، به جامعه انسانی نظم و سامان میدهند و اخلاق را معین می‌سازند.

گرانیگاه این ادیان و مکاتب، متزلزل ساختن اعتماد انسان به گوهر خود است که در فرهنگ ایران، «hva هوا یا اخو = ahv یا وای vaay یا باد vaat» نامیده میشود. «آتش جان» که اینهمانی با «وای = باد = هوا» داده میشود، اصل وجود هر انسانی بود. باد و هوا و وای و اخو، به معنای «اصل از خود جنیدن، اصل از خود افروخته شدن، اصل از خود رنگیدن و روئیدن» بود.

برای شناخت فرهنگ ایران، باید نخست از تصویر متداول از خدا (که ردکنندگان خدا هم امروزه دارند) و تصویر دین زرتشتی از اهورامزدا، به کلی گسست. در فرهنگ ایران، اندیشه «اصل

هستی» ، نه اندیشه «خالق گیتی وهستی» ، تصویر و مفهوم «خدا» را معین ساخته است . خدا، اصل هستی است ، نه خالق هستی .

فرهنگ ایران، در پی اصل هستی بود، و این اصل هستی را « $axv = a-hv = \text{هو} = hv-a$ » میخواند (واژه **اهورا** ، از این ریشه که **اهو** = **اخو** باشد، ساخته شده است . **اهورا** یا **اسورا** ، وجودیست که خودش ، اصل جنبش و تحول و دگرذیسی و خود آفرینی است ، از این رو هست که یزدانشناسی زرتشتی آن را به سرور برمیگرداند) . مشخصات این اصل هرچه هست، و هرچه زنده هست ، و در هر چیزی نیز هست ، چیست ؟ «**اخو**»، یا اصل «**ازخود، هست**» . آنچه «**ازخود هست**» چه مشخصاتی دارد ؟ **چیزی ازخود هست که ، ازخودش حرکت کند و مبدء حرکت و جنبانیدن میشود .** و مفهوم «**جنبش**» برای آنها ، با «**دوپا**» ، یا **دوبال** که به هم پیوسته اند یا **جفت** یا **جفت بال** «**عبارت بندی و تصویر میشود .** به عبارت دیگر «**پیوند و جنبش**» دو اصل از هم جدا ناپذیرند . **پیوند (اصل جفتی) و جنبش ، باهمند . حرکت ازخود ، در چیزیست که گوهر پیوندی یا جفتی دارد .** بدین جهت این اصل یا **اخو = هوا = اهو** را «**dvayaa**» مینامیدند که «**دوتائی**» باشد و سپس به شکل «**وای vaay**» سبک شد، و همین واژه، سپس «**vaaz** واز» یا «**واچ = واژ = باز = واد = باد**» تلفظ و نوشته شده است . و این اصل جنبش ازخود ، که «**وای = باد = باز**» باشد، «**اصل آتش یا تخم آتش**» شمرده میشود که گرماییست که روشنی میدهد . آنها در «**هوا** که همان **اخو** یا **asv** در سانسکریت باشد» این ویژگیها را میدیدند . این ویژگیها که **1- جنبش ازخود 2- اصل پیوند یا جفتی و 3- آتش (گرمای روشن) و 4- شادی و خوشی باشند، اصل آفریننده همه هستان بودند .** اصل پیوند یا پیوستگی ، روند آفرینش را مشخص

میساخت . این اصل ، فقط در دگردیسی و « جامه گردانی » یا متمورفوز، خودش را روان میکرد ، و خود را درگیتی، « می هشت ». این است که این اخو= اهو ، که « اصل جنبش از خود دریوند » بود ، همان تخم آتشی بود که درتن ها ، پراکنده وافشانده و « هشته » میشد . خودش ، به شکل تخم آتش ، در جانها و درگیاهان و درختان و در ابرها ، مبدء جنبش و گرما و روشنی میشد . اینست که این « اخو » ، در جانها ، آتش فرنفتار (فرن + افتار) میشد ، در ابرها ، آتش وازیشت vaazisht میشد ، و در گیاهان ، آتش نوروازیشت میشد . در واژه های « وازیشت » و « نوروازیشت » بخوبی میتوان اورا که « واز vaaz = وای vaay = باد » باشد، یافت . تخم آتش در ابر همان « وای » بود ، و تخم آتش در گیاهان باز همان « وای=واز » بود . و تخم آتش در جان که « فرن » باشد ، در سانسکریت « پرانه praane » است که به معنای 1- باد ، 2- زندگی و جان 3- نفس (دم) 4- هوای حیاتی 5- هوای تنفس شده 6- روح 7- نیرو و قوت 8- حواس پنجگانه است و در فرهنگ ایران نام این خدا به شکل « فرن بغ » باقی مانده است . به خوبی در این چهارچهره ، اینهمانی باد= وای = آتش= شادی دیده میشود . اخو، هوا یا « وای » یا باد است که در جانها و ابرها و گیاهان ، آتش یا اصل گرما و روشنی و دگردیسی به رنگها میگردد . اخویا هوا ، جامه میگردد و دگردیسی به جان در جانوران و انسان ، و منشاء پیدایش باران و رنگین کمان در ابر، و منشاء پیدایش سبزی و رنگارنگی در گیاهان در همان روند پیوستگی و امتداد میشود . اخو، خودش ، رنگین کمان در ابر، و سبزی و رنگارنگی گیاهان و تنوع در جانوران و انسانها میگردد . این اندیشه « اخو ، اهو، وای ، باد = واز » که اندیشه دگردیسی مستقیم اصلی نادیدنی و ناگرفتنی به همه گستره های هستی است ، به کلی بر ضد اندیشه « خدای خالق

ازخواست « هست . اینست که هرخدای خالقی که پیدایش می یابد، باید درآغاز ادعا کند که او « باد = وای = اخو » را با خواستش خلق میکند ، و بدینسان وای یا باد را ازاصالت بیاندازد . طبعاً ، این « اخو یا اهو که درتن انسان هشته میشد » وفطرت انسان میشد ، باید تبدیل به « اصل تابعیت وتسلیم » گردد ، و « خودجوشی ، و اصل جنبش و دگردیسی بودن » را درخود، طرد کند ، و نفرت از « خودجوشی وخود رنگی » داشته باشد . این هوا، باید اعدا عدو او گردد .



**اعتماد به خود، دلیر، صمیمی، راست = vistaxv = گستاخ
انسان ، وجودِ گستاخ Vista-axv است**

خدائی که جهان را بابیم وامید میخواهد سامان ونظم بدهد، رویاروی وای = هوا = باد قرارمیگیرد که خودش ، هم آسمان

وهم زمین است ، و در آسمان ، « فرّخ = faar-axv=farna- »
 hva « است ، و در زمین که زاده اوست ، « فرّخ زاد =
 آرمئی » است ، بسخنی دیگر ، تخم هر جانی و انسانی در گیتی که
 آمیغ این دو با همست ، گستاخ است .

فرّخ faar-axv=farna-hva ، همان « هوائی = اصل جنبش
 از خود » است که از خود ، خود را میگستراند و این روند خود
 گستری ، خود گشائی ، خو نمائی ، خود رنگی ، خود افروزی ،
 خود روئیست که نزد ایرانیان معنای زیبایی و فرّخی و خرّمی
 دارد . این اخویا هوا ، که آتش جان هر انسانی است ، میگسترد
 (ویستارتن ، همان واژه گستردنست) ، پهن میشود و
 چهار نیروی مینوئی یا ضمیرانسان ، یا چهار پر انسان ، پیدایش
 می یابد . این روند را « گستاخ = vista-axv » میگفتند . انسان
 ، وجودیست که اطمینان به نهاد آفریننده و سامانده خود دارد و خود
 را چنانچه هست (رنگ = شیرابه جان) ، در بیرون میگسترد و
 رنگارنگ میشود و به عبارت دیگر ، راست است و دلیری آن را
 دارد که با همه راست یعنی « صمیمی » باشد . گوهر جان انسان ،
 خود گستر است ، و (یسه = sahih) شفافست و به همان رنگست
 که در نهادش هست ، و از خود دلیر ، و با دیگری صمیمی است که
 این آتش جان این « هوا = خو » ، این اصل از خود ، جنبی ،
 از خود افروزی ، از خود روئی را بگسترد . نام دیگر این صفت
 اوستان اخو Ustaan-axv میباشد . اوستان ، به معنای برخاسته ،
 بلند شده ، ایستاده ، در بیرون گسترده شده است . این اصل از خود
 جنبان ، از خود نوآفرین ، اصل از خود مبتکر ، نیروئیست که «
 خود ایستا ، خود افراز ، خود بپا خیزنده ، خود در فراسو گسترنده
 « هست .

چنین اعتمادی به خود داشتن و چنین دلیری در جامعه و نزد همه
 قدرتمندان داشتن و چنین صمیمیتی با جامعه و قدرتهای سیاسی و

دینی و اقتصادی و اجتماعی داشتن ، با ادیان یا مکاتبی که اصل ساماندهی ورهبری جامعه را « بیم و امید » میدانند، جمع ناپذیر است . از این روهست که دشمنی با « هوا » که فطرت نخستین انسان است، و « گستاخی » که پیدایش اجتماعی آنست ، هیچگاه قطع نمیگردد . از سوئی میدانند که « راستی با گستاخی » ممکنست و میخواهند که (بهرام گور از مردم میخواهد) :

بگوئید گستاخ با من سخن مگر نو کنم آرزوی کهن
 سهراب : بر مادر آمد پیرسید روی بدو گفت گستاخ با من بگوی
 از سوی دیگر از این صمیمیت و نزدیکی و دلیری ، واهمه دارند
 مباشید گستاخ با پادشاه بویژه کسی کو بود پارسا
 بالاخره ، گستاخی را برای داشتن این ویژگی نهفته « اصالت
 گوهری خود انسان » در برابر همه مراجع ، طرد میکنند و آنرا
 نیروی از خود فراتر رفتن میدانند که گناه و جرم شمرده میشود که
 قدرت را نادیده میگیرد و بدان احترام نمیگذارد :

بر چنین بالا مپر گستاخ، کز مقراض لا
 جبرئیل پر بریده است ، اندرین ره صد هزار
 از خجالت پیش دین ، گستاخ نتواند گذشت
 هردلی کو کرد سلطان « هوا » را چاکری (سنائی)
 خوی شاهانه ترا نشناختم پیش تو گستاخ، خردرتا ختم (مولوی)
 ولی عطار که به پیوند حقیقت و گستاخی آشناست ، میداند کسی
 حقیقت را در اجتماع بر غم خوار شمرده شدن و بر غم بی عقل
 شمرده شدن ، میگوید که گستاخ است ، و این گستاخی در دیوانگی
 ، امکان دارد ، چون در جنون یا دیوانگی ، انسان، جفت پری (=
 سیمرغ = دیو = dva = دوتاباهم یا جفتی = دیوانه ، آنکه جفت
 خدا هست) میشود . در مصیبت نامه در گفتگوی سالک با جن
 میگوید :

هر که را بوی جنون آمد پدید همچو گوئی، سرنگون آمد پدید

هر که او شورید چون دریا بود هر چه گوید، از سر سودا بود
 چون به گستاخی رود زایشان سخن
 مرد چون دیوانه باشد، رد مکن
 گستاخی، که پیدایش فطرت انسان، در داشتن اعتماد به
 معیار خوبی و بدی بودن خود و اظهار دلیری و داشتن صمیمیت با
 اجتماع است، از خدایان قدرت، که بیم دهنده از عذاب گناهان و
 امیدوار سازنده به رحمت خود هستند، اصل گناه و عصیان و
 سرکشی شناخته میشود و به کلی طرد میگردد.

تلاش برای نابود ساختن

اصل خود جوشی و خود افروزی و نوآوری در فطرت یا بُن انسان (احو = اهو = هوا = باد)

این اندیشه که فطرت انسان، اصل جنبش (اصل از خود، حرکت
 کردن، اصل خود جوشی، خود افروزی، نوآور، خود رنگی)
 هست، آماج دشمنی سخت از قدرتمندان قرار گرفت. و آموزه
 زرتشت نیز از جنبشهایی بود که بر ضد این اندیشه برخاست و
 در همان اندیشه «همزاد از هم جدا و متضاد با هم، ژی و اژی» ،
 این نفرت و دشمنی را به عبارت آورد. خانواده سام، درست با
 این جنبشها، رویاروشد و داستان «سام و زال و سیمرغ» ، بیان
 این ایستادگی بی نظیر و بروی این دشمنان آزادی انسان هست.
 این مسئله اصالت انسان و ارج او بود که خانواده سام – زال –
 رستم را رویارو با زرتشت و گشتاسپ و اسفندیار و بهمن ساخت.
 مسئله زادن زال، عبارت بندی این پیکار میباشد. زال زر،
 دورنگه زاده میشود. مویش، سپید و رخس، سرخ است. البته
 مفهوم روشنی، آمیغ این دورنگ بوده است (روشن = رخشان =

رخش = سپیدوسرخ ، رنگین کمان) . ولی دین حاکم در جامعه
سام، بر ضد « آفرینش برپایه اصل جفتی » است . از این رو ، این
پدید دورنگه بودن زال در زایش (که بیان فطرت خدائی زال
میباشد) که بهترین گواه بر درستی اصل جفت آفرینی شمرده
میشد ، سبب اضطراب در اجتماع و دین حاکم میگردد .

همه موی اندام او همچو برف ولیکن برخ ، سرخ بود و شگرف
دورنگه بودن که همان معنای « همزاد = یوغ = جفت = یوش =
اخو = اهو » را دارد، در دین این جامعه ، برترین و « اهو = عیب
و نقص و کاستی » و گناه شمرده میشود . ناگهان معنای « اهو =
اخو » که بیان « آزادی و از خود جوشی و استقلال ، فطرت خدائی
و اصل جنبش » است ، واژگونه ساخته میشود . اهو نیز به علت
تندی حرکتش ، اهو نامیده میشود است . و از این رو هست که اهو ،
که پیکریابی اصل جنبش هست ، با « اندروای = رام » اینهمانی
داده میشود . همچنین اسب که « asv » باشد، پیکریابی این اصل
حرکت است . اینکه امام رضا ، ضامن اهو میشود ، داستانی بود
که مردم برای آشتی دادن اسلام با فرهنگ ارتائیشان ساخته اند .
امام رضا هم اعتماد به رام دارد و حاضر است ضامن حقیقت
گفتار او بشود .

از این بچه چون بچه اهرمن سیه چشم و مویش بسان سمن

چو آیند و پرسند گردنکشان چه گویند از این بچه بدنشان

چه گویم که این بچه دیوچیست

پلنگ دورنگ است، یا خود پریست

آهو شمردن دورنگی ، و آن را پیایند گناهی گران دانستن و قتل
کودک یا تبعید خانواده سام را از جامعه خواستن ، همه بیان
تلاش سخت برای نابود ساختن « اهو یا هوا = اخو = وای » به
کردار فطرت انسانست . خوب دیده میشود که دورنگ جفت ،

همان معنای « اصل جنبش یا وای = باد = اخو = اهو » را داشته است .

نفرت از « اخو = اهو ، اصل خود پوئی و خود روی ، خود دگرگون شوی » ، متلازم با نفرت و اکراه از « تغییر و تحول » بود . ما امروزه ، تفاوت میان حرکت مکانیکی یک جسم ، و تحول یافتن و تغییر خود آن چیز میگذاریم ، و واژه حرکت یا جنبش را بیشتر برای حرکت مکانیکی جسم بکار می بریم . ولی این اصطلاح « **اخو = اهو = باد = وای** » دربرگیرنده این دوگونه جنبش **باهمست** . تند دویدن و تاختن ، با تحول و دگرپسندی به هم میآمیزند . اینست که « رنگ = ارنگ » یا « گون ، گونه » این دوبرآیندرا باهم دارند . رود یا آبی که تند می تازد و همیشه از نو تازه میشود و پرازخیزابست ، رنگ نامیده میشود . دریا که آب روانست درتموج یا حرکت ، ماهی هارا آبستن میکند . خود واژه « تغییر » درفارسی که « دیگرگونه شدن » است ، درواقع به معنای تحول دادن رنگ (= گون) است . ودگرگونه شدن ، به معنای آنست که بُن یا گوهرچیزی ، تحول می یابد ، چون رنگ ، با شیرابه واصل جان هرچیزی کار دارد . تغییر ، چیزی « از رنگی به رنگی دیگرشدن » نیست . هم « گون » به معنای 1- رنگ و 2- غنا و پری و افزایش است و هم رنگ ، به معنای رنگ و لبریزی و پری و فراوانی است . اینست که **نفرت از خودجوشی یا اصل جنبش و تحول درانسان** ، **مستقیماً نفرت از « حواس و بینش حسی » میگردد** . از آنجا که حواس ، درجفت شدن با پدیده ها یا محسوسات که « حاضر و نقد » هستند ، بینشی را میآفرینند که نگهبان زندگیست ، بلافاصله این نفرت ، بدانجا کشیده میشود که « خدا ، حقیقت ، اصل انسان و گیتی » ، به « غیب ، فراسو » میروند ، و دیگر با انسان ، جفت نمیشوند . **خدا ، حقیقت ، جهان حقیقی ، غیرحسی ، بیگانه از حس ، فراحسی**

میشوند و درست وارونه « اصل جنبش و دگردیسی » میباشند . خدا و حقیقت واصل ، هرگز نمیتواند به انسان و گیتی ، دگردیسی یابد . خدا و حقیقت و جهان حقیقی و بهشت (جشن و سعادت) در غیب هستند . **زندگی حقیقی**، زیستن بر ضد حواس میشود . زندگی حقیقی، زیستن بر ضد « اصل دگرگون شوی و جنبش، و خود رنگی و خودجوشی » است که بر بنیاد « اصل پری و سرشاری و غنا = رنگ » است . چیزی غنی و سرشار و پر (بُرنا = جوان) است که « از خود میجوشد ، از خود جنبش میکند ، از خود ، دگردیسی می یابد . این اصل از خود، جنبنده که همه چیز را به جنبش میآورد و جانفزا است و میافروزد (آذرفروز = خود افروز) است ، باد یا گواد (قباد) یا در سانسکریت اسو ، و اخو = اهو = هوا = وای نامیده میشود . هنوز بلوچها به باد، گواد میگویند . گواد یا قباد (**گه و- واد** - روح پیوند دهی) او همیشه میوزد (وازیدن ، واز = واد = باد) ، او همیشه در گیتی راه میرود تا با زمین بیامیزد . وازیدن ، معنای بازی کردن را دارد . واژه بازی از همین واژه « واز = باد = وای » برآمده است . او همیشه با کفش سبز بر روی زمین راه میرود و هر کجا که گام می نهد ، سبز میشود و گوهر همه چیز را پدیدار میسازد . او با گام نهادن و رفتن ، یا جنبش و وزش ، جفت زمین میشود تا همه تخم هارا که در زمین هستند ، بر افروزد .

دوپای باهم = اصل جنبش و دگرگونه شوی هستی
دو خدا که بُن آفریننده جهانند ، دوپای رونده باهم در گیتی هستند

حرکت در هوا، با « پیوند پرهای جفت باهم » عبارت بندی میشود و حرکت بر روی زمین و حرکت آب، با « پیوند جفت پا » عبارت بندی میشود . آب رونده و تازنده و مواج ، آبی بود که پا داشت . «

پا» که در اصل «پاد=پات=واد» بوده است، به معنای «جفت پا باهم = دوپای باهم» است. از این رو، واژه «پاد»، در خود، مفهوم «جفت=یوغ» را دارد. چنانکه به رگ و عصب نیز «پاد=پی» گفته میشود. رگ، اینهمانی با ارتا داشت و عصب، اینهمانی با بهرام داشت. در سغدی به رگ و عصب، «سنگ» گفته میشود که همان معنای جفت یا متصل به هم را دارد. چون «دوپای پیوسته به هم»، بیان «حرکت یا جنبش از خود که مبداء حرکت» هست، از این رو نام «هوای جنبان»، «باد» گذاشته شده بود. چون، خودش، و از خودش، میرود، و به جنبش میآورد. حتا دوسوراخ بینی که هوا=باد=دم را به ریه می‌هنجد، یکی اینهمانی با بهرام و دیگری اینهمانی با رام داشت. نام دیگر هوای جنبان که «وای» باشد، در اصل «دوای=dvaaya» بوده است که همان «دوتای باهم» باشد و واژه دویدن، از همین دوتا پای باهم جفت برآمده است و واژه «دوات=dvaat»، در پهلوی، به معنای جفت و زوجست. چون هوای یا باد یا آسمان یا ابر، «جنبان از خود» شمرده میشود، همه دارای این ویژگی «جفتی» بودند. هم باد، هم آسمان (=سنگ=آس) و هم هوا و هم «ابر=سنگ»، «جفت گوهر» بودند.

اینست که مفهوم خدا، اصل یا بُن آفریننده در هر چیزی و جانی و انسانی باشد، نزد ایرانیان، «اصل جنبش از خود» بود و این اصل در هر جانی و هر انسانی اخو=هوا نامیده میشود و بدینسان این اندیشه به عبارت آورده میشود که «اصل جنبش از خویشتن، خودجوشی از خویشتن، خود رنگی از خویشتن = خود افروزی» ، گرانیگاه جان و انسانست. به این اصل جنبش (از خود، جنبیدن، از خود، جوشیدن، خود را افروختن..)، هر چند هم شخصیت داده شده است، ولی در اثر اینکه «هوا و باد»، نادیدنی و ناگرفتنی هستند، صورت ناپذیرند، ولی در اثر آنکه جنبش،

اصل تحول و دگر دیسی هم هست ، این اصل ، خودش ، تحول به شکل و رنگ می یابد که باهم اینهمانی داده میشوند . از آنجا که پا = باد ، با جفتی کار دارد ، اینست که هم بهرام و هم رام (اندر- وای) این جفت پا ، یعنی باهم ، اصل جنبش در هر جانی و انسانی هستند . اصل دگر دیسی ، اصل « شدن » است . در انگلیسی به شدن « to be-come » میگویند . این واژه come انگلیسی ، همان واژه « گام » فارسی است و واژه گام در شکل gmatan تبدیل به « متن matan » و « آ- مدن a-matan » شده است . آمدن که با پا هست ، تحول به « داشتن عمل آمدن = شدن = to become » میشود . نام بهرام ، با پک است که در اصل « پایغ » = خدای پا (پا دار ، در برهان قاطع) ، یعنی اصل جنبش بوده است . از این رو بهرام که بن گیتی و انسانست ، هم خدای جهانگردی و سلوک (سالک) است ، و هم « اصل دگر دیسی و شدن » است ، چنانکه در بهرام یشت دیده میشود که در آغاز خود را به باد (وای) ، به اصل جنبش ، دگر دیسی میدهد ، یعنی اصل جنبش و اصل دگر دیسی (متامور فوز) میشود ، و بدین ترتیب ، جفت « رام » و باهم « پات » میگردند . این اصل جفتی ، حرکت ظاهری یا صوری جسم را با جنبش درونی و گوهری جسم ، باهم جفت میسازد . در واقع ، جنبش صورت با جنبش گوهر و معنی ، به هم پیوسته اند . معنای دقیق و ژرف « رنگ و گون » درست در این پیوند جفتی ، برجسته میگردد . آنچه در درون در سیلان است (شیرابه یا آوخون یا خور ، که مایه اصلی روان و پویا در هر چیزی است) و رنگ یا رس (رز) است ، در دیگر گونه شدن ، صورت و شکل و نگاره میشود ، و این صورت و شکل و نگاره ، در جنبش ، دگر دیسی به گوهر و جان جسم می یابد . جنبش گوهری آب ، موج (نشیب و فراز = صورت) میشود . تاختن آب ، رنگ آبی و سبز میگردد . از این رو هست که رود « رنگ =

ارنگ « که جنبش شیرابه جهان هستی است ، به « ارونند = جنبش تند و شتاب » و « تاختن ، تازندگی و تازگی » برگردانیده شده است . در صورت و شکل و نگاره هم ، تازگی یا جنبش گوهری آب روان هست . بهرام ، در آغاز ، وای یا باد ، اصل جنبش و دگر دیسی میشود و سپس ، صورتهای گوناگون جانوران را می یابد که چهارپا و دوپا و دوبالند . جنبش نادیدنی و ناگرفتنی باد ، تحول به صورتهائی می یابد که جنبان و پویا و دوان و روان و پروازنده هستند . این پیوند « صورت با گوهر » ، « صورت با معنا » ، « جان باتن » بکلی با مکاتب فکری که صورت و گوهر (هیولا = ماده نخستین جهان) را از هم جدا میسازند و صورت دهنده ای هست که به آن ماده نخستین ، صورت میدهد ، فرق دارد . نیروی صورت دهنده ، در خود مایع سیال (شیرابه هستی) هست و همچنین در صورت ، نیروی تحول یابی به « روان شدن ، بی شکل شدن و جمودیت خود را از دست دادن ، هست . این اندیشه ای بسیار ژرف و لطیف و دقیق هست که هزاره ها ، فرهنگ ایران را زنده و پویا نگاه داشته است . پیکریابی این اندیشه پیوند « صورت و معنا ، صورت و گوهر » درست در مفهوم « رنگ » هست . از این رو هست که خدای ایران ، سیمرخ که وای و باد و ابرو آسمانست ، رنگ یا سیرنگ خوانده میشود ، چون این « سه رنگ » ، درست همین 1- « رنگ = ماده سیال نخستین یا معنا » و 2- « رنگ = شکل و صورت و نقش » و 3- « اصل پیوند دادن این دو به هم = اصل جفتی و یوشی یا جوش » هست . بدین علت ، آسمان و ابرو باد و هوا ، اصل جفتی (جنبش از خود = اهو) شمرده میشوند .

در اثر ضدیت زرتشت با اصل جفتی ، معنای « پاد » ، دگرگونه ساخته میشود و از این پس ، واژه « پاد » ، معنای « ضد ، مخالف ، دشمن » میگیرد ، و بدینسان آشوب بزرگی در فرهنگ

ایران پیدایش می یابد. یاد، در فرهنگ ارتائی = سیمرغی ، رگ و پی باهم بودند که سراسرتن انسان را در جنبش و تکاپو و زنده نگاه میداشتند . بهرام، pat-yaar پات یار، جفت و دوست و انباز ارتا بود . خود زرتشت ، این بهرام را که جفت ارتا باشد به نام اهریمن (انگره مینو) طرد میکند و دشمن و ضد می شمارد و به او نام « پتیاره = pat-yaarak » داده میشود . البته سپس یزدانشناسی زرتشتی ، اهریمن و بهرام را از هم جدا ساخته و از نو، در یزدانشناسی خود می پذیرد ، چون مردم ایران ، از اندیشه جفتی و از تصویر بهرام، به این آسانها دست نمیکشیدند . البته در یزدانشناسی زرتشتی ، اندیشه جفت بودن « ارتا و بهرام ، یا رام و ارتا » که « بُن و بیخ آفریننده انسان و جهان » هستند و به کردار اصل جفتی در هر انسانی و جانی ، حضور دارند ، بکلی حذف میگردد . آنچه مهمست آنست که ما تاءثیر این دو مفهوم « یاد = یاد » را در فرهنگ خود بازشناسیم ، چون شناخت این تفاوت ، دید ما را نسبت به بسیاری از مفاهیم و به فرهنگ ایران ، تغییر میدهد . مثلا ، به پاسخ = پات واچ pat-vaach = pat-vaaz (پاسخ گفتن = par-vaaxtan) گفته میشود (واچ و واز، که سخن و گفته باشد، همان واژه باد است که معنای جفت را در خود دارد) . در فرهنگ ارتائی ، پاسخ ، جفت سخن و گفته دیگری (واچ) است . گفت و گو، متمم همد و باهم یک تمامیت پدید میآورند . انسان با خدا هم « همپرسی» میکند. گفتن، روند همپرسی و هماندیشی با دیگر است. در حالیکه از دیدگاه زرتشتی ، همین واژه معنای دیگر پیدا میکند . پاسخ ، گفتار، رویاروی دیگر، علیه دیگری ، در تضاد با دیگری میشود . همچنین پاداش که « پات + دهشن » باشد ، پیآیندیست که جفت عمل و پیوسته به عملست . عمل ، با خودش این جفت را که شادی باشد در خودش دارد . در حالیکه از دید گاه زرتشتی ، پاداش ، از عمل ، بریده

میشود و میتوان آن را به بهشت یا دوزخ انداخت . دربررسی یکایک این ترکیبات ، میتوان بخوبی تفاوت فرهنگ ایران را از یزدانشناسی زرتشت و آموزه زرتشت بازشناخت که در فرصتی دیگر ، انجام داده خواهد شد .

بنا بر این « پاد » ، جنبش از خود، در اثر جفتی است . از این رو هست که باد، می « وزد » . وزیدن که وازیدن = وائیدن (vaayenitan) واینیتن ، بادیدن) باشد، به معنای ، در اثر اینکه خود، اصل جنبش است ، در هر جانی که باشد ، آن را به حرکت در میآورد، به پرواز در میآورد ، آنرا روانه میکند . رفتن ، گام نهادن ، نه تنها بیان جفتی در خود حرکت هست، بلکه بیان « بسته بودن با زمین » نیز هست . در رفتن ، در گام نهادن ، به زمین جان می بخشد . هنگامی دروزیدن (بر زمین گام نهادن) با زمین جفت شد ، جان میروید

همه تخم در کشته‌ها گونه‌گون که ناراست افتد، بود سرنگون

« هوا» در همه ، زورو ساز آورد سرهرنگون زی فراز آورد

چو جنبید سخت، آن هوای شگفت

بید باد و ، زان باد ، « آتش » گرفت

از این رو در گوهر باد با جنبش تند، آتش هست . از این رو نیز « پیران = فرن = فرن افتار » ، تخم آتش ، نامیده میشود ، چون تخم وای یا باد (پیران در سانسکریت = فرن ، فرن بگ) است . تخم آتش که جان انسان باشد، تخم وای ، یعنی تخم سیمرغ هست . به « پرنده » نیز از این رو « پرن + انده » گفته میشود ، چون تخم (انده) وای یا وای یا باد هست . همه این برآیندها، در خود واژه های « واینین و وازنیتن » بازتابیده شده اند . وازنیتن (vazenitan) از یکسو به معنای روشن کردن و افروختن هست و از سوی دیگر vazenitan به معنای هدایت کرن ، بردن است . وزیدن (vaazitan) به معنای راندن، رفتن، دویدن ، بردن است.

vaazishnin وازشنین ، به معنای « الهام » است . وحی و الهام ، با انگيخته شدن از « وای » که باد = سيمرغ باشد ، کار داشته است . وبدون شک واژه « وحی » درقرآن ، معرب واژه « وای » ، وی « هست .

باد که اصل جنبش باشد ، درجان ، خود را بنام « اخو = اهو = فرن = ارتا » می هشت ، و درابر خود را بنام « وازيشت = می هشت ، و درگياهان ، خود را بنام « نُور وازيشت » می هشت . نهادن نطفه یا تخم را « هشتن » میگفتند . ارتا ، که بیخ همه جهانست ، ارتای واهيشت است . درسروستان به نوشیدن آب ازجوی یا ازجام ، مهرهشتن میگویند . این « واز = وای = پیران = اهو یا هوا یا اخو » ، اصل از خود جنبی و از خود آفرینی است که درگوهر ابروآسمان و گیاهان و جانوران و انسان ، هشته شده است . خدای ایران که وای به باشد ، پا دارد و پایش همیشه روی زمین است ، وتن هر جانوری و انسانی ، اینهمانی با کفش او داده میشود . او همیشه بر روی زمین ، دوان وروان وگام زنان و وزانست (رفتن ، بازی کردن) . خدای ایران که اصل جنبش هست ، با وزیدن بر روی زمین ، جفت زمین میگردد ، از این جفت شدن است که همه جا سبز و رنگارنگ میشود . پس فطرت یا طبیعت و بُن هستان در زمین ، که واز = پات = فرن = هوا هست ، چه ویژگیهائی دارند ؟ بُن یا فطرت همه چیزها در جهان ، 1- جنبش از خود 2- جفتی و مهر و پیوند 3- شادی و خوشی 4- آتش (گرمی و روشنی) هست .

این ویژگیها در این « واز ، یا هوا یا اخو یا فرن » در چیزها ، برجسته و چشمگیرند . چنانکه این اصل « واز = باد = وای » ، بنام « وازيشت » در ابر هست . وازيشت ، هم به آذرخش گفته میشود و هم به « آتشی که برای افروختن بکار می برند = آتش زنه = آتش افروز » . آذرخش که به معنای « رخسیدن و روشنی آتش یا تخم

« هست ، در فرهنگ ایران ، اینهمانی با « خنده » دارد . برق ، می خندد . برق و ابر با هم « سنگ » هستند . با آتش و ازیشت ، یا اصل حرکت ، ابر ، از سوئی می بارد و از سوئی ، رنگین کمان میشود . از این رو واژه رخس ، هم معنای آذرخش و هم معنای رنگین کمان دارد . بدینسان دیده میشود که و ازیشت ، اصل جنبش در ابرمتلازم با خوشی و شادی و رنگارنگی است .

از سوئی آتش در گیاه که اصل جنبش در گیاه باشد، نور و ازیشت نامیده میشود که چهره دیگر از « واز = وای = باد » است **urvaazenishn** . به معنای شادی و خوشحالی و سعادت است . **urvaazenitan** . به معنای خوشحال کردن و شاد کردن و عزیزداشتن است . روند روئیدن گیاه در اثر این اصل جنبش یا آتش ناسوز ، اینهمانی با شاد کردن و خوشحال کردن و سعادت مند کردن دارد . ابر در آسمان با باریدن و پدیدار ساختن رنگین کمان و گیاه و چمن بر زمین در اثر روئیدن و سبز شدن ، جهان را شاد و خرم و سعادت مند میکنند ، خوبی را میآفرینند .

پاد ، اصل پیوستگی (pat-vastan) ، اصل جنبش
و مهر و دوامست

1- پا (جنبش و دگر دیسی)

2- باد (نسیم بهار ، دم ، جان ، هوا ، اخو = فطرت انسان)

3- وات = پاد (واج ، واز = گفته و سخن)

4- مهر و آشتی

چون ، جفت گوهرند ، به هم می پیوندند و میآفرینند

اندیشه « جفت آفرینی » که در « پاد » هست ، در اصطلاح « پیوند و پیوستگی و پایدار و پاینده » ، زنده باقی مانده است . این به هم بسته بودن دوپا که اصل جنبش و دگر دیسی باشد ، جنبش و مهر و

استمرار و دوام را می‌آفریند . واژه pat-vastarīh به معنای استمرار و دوام هست. هرچه جفت آب شد (آیه + پات = آباد) ، اصل ایجاد مدنیت و رفاه و بهزیستی و خرمی می‌گردد. چند بیت شعر، نشان می‌دهد که اندیشه جفت آفرینی، در اصطلاح « پیوستگی » زنده باقی مانده است . این بود که رام و بهرام ، دوپای « وای = باد » بودند . خدا، همیشه بر روی زمین راه می‌رود و گام می‌زند و بازی می‌کند. خدا ، در رفتن به زمین پیوسته است . بی این پیوستگی، خدا ، نمیتواند بیافریند و به از خود، به جوش آیند .

بدین علت مفهوم « سپهرهای آسمان، که رنگهای به هم پیوسته نیز بودند و اینهمانی با تویه های تن انسانها داشتند، به هم پیوسته بودند» . در التفهیم می‌آید که : « فلکها را هشت گویند ، یک بر دیگر پیچیده، همچون پیچیدن تویهای پیاز» .

فلکها یک اندر دگر بسته شد بجنبید، چون کار، پیوسته شد
 چو گفتار و کردار، پیوسته شد در کین ، به گشتاسپ بر بسته شد
 بدین علت پیوستن به اصل، آماج زندگی میشد، چون در این جفتی
 است که دوام و مهر و شادی و جنبش و افزایش هست . مولوی گوید :
 ای خنک آن مرد، کز خود، رسته شد در وجود زنده ای ، پیوسته
 شد

تو مگوفرعیست، اورا اصل گیر تا به وی پیوسته،

بر مقصود چیر

هر که را با اختری پیوستگیست مرورا با اختر خود، هم تکی

است

دل نهادم که به همسایگیت خانه کنم
 که بسی نادر و سبز و ترو عالی شجری
 سبزه ها جمله در این سبزی تو محوشوند
 من چه گویم که تری تو نماند به تری

واز خدا، که یارگرم داراست درست چنین پیوستگی رامیخواهد
 خاک توئیم و تشنه آب و نبات تو
 در خاک خویش، تخم سخا و وفا، بکار
 تا بردم ز سینه و پهنای این زمین
 آن سبزه های نادر و گل‌های پرنگار
 یا فردوسی میگوید :

به پیوستگی ، چون جهان رای کرد دل هرکسی، مهر را جای
 کرد

که آباد بینیم روی زمین به هر جای پیوسته شد آفرین
 این اصل « جنبش و تحول و دوام و مهر، در پیوستگی و جفتی =
 پاد»، مفهوم « جامعه و ملت » را معین میساخت ، چون به ملت
 و جامعه ، پت رم (paatram) (paat+ram) می‌گفتند . « رم »
 که همان « رمه » باشد، به « خوشه پروین یا ارتای خوشه »
 گفته میشد که خوشه تخم‌های کل هستی شمرده میشد . پات رم
 (جامعه + ملت) ، مجموعه بهم بسته ، در اثر جنبش و تحول « بود
 که دوام و سعادت را پدید می‌آورد . این اصطلاح « شبان و رمه »
 که امروزه به غلط به تحقیر از آن یاد میشود ، معنائی دیگر دارد.
 شبان ، چوپان نیست . شبان و شب، نام سیمرغست و بیان
 چشمیست که در تاریکی می بیند و شب، هنگام آفرینندگیست و هیچ
 ربطی به مفهوم « چوپان = فشوپان » ندارد . ماه هم که نامش «
 بینا» هست ، شبانست ، چون چشم بینا در شب و در تاریکی دارد .
 شبان، دیدن در شب برایش « شفاف=sahik » یا درون نما هست .
 و « رمه » ، گله گوسفند و بز نیست ، بلکه نام « ارتای خوشه یا
 پروین » است که « بُن کل آفرینش آب و زمین و گیاه و جانور
 و انسان » بوده است .

همچین پیمان یا « pat maan=pat-maan » که به اندازه و نظم و میزان وقاعده و تعادل و میانه ترجمه میگردد ، به معنای « باهم روی و باهم پوئی دو اندیشه ، یا دو گونه اندیشیدن » است .
 همچنین « پدید » که « paat-dit » باشد ، به معنای « جفت دید » است . آنچه در دیدن با نگاه چشم، جفت میشود و میآمیزد و باهم، آفرینده میگردند .

درواقع انسان با حواسش (و خردش) ، جفت و یار و انباز طبیعت و گیتی میگردد تا باهم بیافرینند و بجنبد و دگر دیسی یابند و دگر گونه شوند . انسان، به کردار، عامل و علت ، دیده نمیشود و مالک زمین و مختار نیست که هر چه میخواهد با طبیعت بکند . همینگونه هیچ انسانی ، حق ندارد رابطه مالکیت و قدرت نسبت به هیچ انسانی یا انسانها پیدا کند . این اصل پیوسته بودن، گرانیگاه درک این فرهنگ ارتائی-سیمرغی است . از خود جنبیدن و پوئیدن و دگر دیسی شوندگی و آفریدن ، در به هم آمیختن و به هم پیوستن ممکنست . خدا هم بدون پیوستن ، نمیتواند بیافریند . خدا باید با گیتی و زمین و انسان و زندگان ، پیوسته باشد، باید همیشه در گیتی، پویا و رونده و تازان و « دمان » و جاری و سیال باشد (فرستاده و رسول و نبی ندارد) . این بود که رگها و پی های (پاد=پی) همه جهان است . این بود که پای خدا همیشه بسته به زمین بود . تن انسان، کفشی است که خدا، آن را بپا میکند . خدا، در کفش تن، جفت انسان میشود و اصل جنبش و مهر و دوام و شادی در انسان میگردد .

**وای به ، یا بادنیکو با « جامه سبز = رنگین »
 و با موزه یا کفش چوبین**

دربندهش « وای به » از اهورامزدا آفریده میشود ، یا به عبارت دیگر، اهورا مزدا ی زرتشت ، « از خود جنبده بودن و حرکت دهنده همه بودن » را از « وای یا باد یا هوا » میگیرد و از آن خود میسازد . اهورا، همان « اهو » یا « اخو یا وای » میشود. دریکجا میآید که وای ، با پوشش سبز است و در جای دیگر میآید که با پوشش بس رنگ است . آنها سبزشدن را برابر پیدایش همه گیاهان و گل‌های رنگارنگ میدانستند. دربخش نهم بندهش (پاره 131) : « گوید در دین ، آن باد نیکو از این زمین آفریده شد، به تن مرد پانزده ساله ، روشن سپیدچشم که او را جامه ، پوشش سبز، وموزه ، چوبین است .

درگذر چنان درکمال گرمیست (bowandak garmog) که چون بر مردمان آید، آنگاه ایشان را چنان خوشی آید که به تن جان آید ، از زمین برآید تا جام می may-jamag را که ابر است بو زاند .

البته باد یا وای ، جفت گوهر (نروماده باهمست) و دروزیدن ، نرینه میشود . آنچه مهمست، این ویژگی « جوان بودن = پانزده ساله بودن » است . بدینسان فطرت همه جانها و انسانها (اخو = اسو = هوا = واز = وای) جوانی و برنائی یعنی « پری و لبریزی از نیرو جان بخش » شمرده میشود . فطرت جهان زندگی و زمان ، جوانی و برنائی است . ویژگی دیگر آنست که گوهر و نهاد جنبش را که فطرت جانهاست ، آفریننده گرمای دلپذیر در گیاهان و انسانها و جانوران میداند. این گرمای جان پرور که نمیسوزاند ، آتشی فرفتار (جان) و وازیش (ابر) و نوروایش (گیاهان) میداند و این آتش وازیش در ابر است که رنگین کمان و این آتش نوروایش است که رنگهای گیاهان را پدیدار میسازد.

در همین بخش بندهش درپاره 133 میآید که : « باد ... به هر چیزی گذرد، آن گوهر را آورد هر چیزی را نظم زمانه از

باد است». باد که همان جان در انسان و جانور و وازیشست در ابر و ئور وازیشست در گیاهان باشد، گوهر همه را پدیدار میسازد و چون نظم یا یوغی (اصل آراستگی=خوجوشی=یوش) در همان گوهر جفتی باد هست ، اینست که با پیدایش گوهر چیزها، از خودشان ، نظم میجوشد و « خود را میآریند ». در بخش چهارم بندهش ، پاره 31 دیده میشود جامه سبز باد یا وای ، همان جامه رنگارنگست : « وای نیکو، جامه زرین ، سیمین ، گوهر نشان ، والغونه ، بس رنگ پوشید که جامه ارتشتاری است ... ». ولی این رنگارنگی ، معنای دوستی و آشتی و فرشگرد بهاری و جشن سبز را بکنار میزند . پوشیدن این جامه ارتشتاری از خدای مهرو دوستی ، بیان یزدانشناسی زرتشتی از فلسفه رنگست . با پوشیدن این جامه ، وای، با یک ضرب مجاهد دینی در خدمت زرتشت و دین مزدیسنا میگردد تا با دشمنان دین زرتشت بجنگد ! خدای مهر که هیچ استثناء و تبعیضی نمیشناخت ، دورنگ متضاد با هم و بریده از هم میشود : هم خدای جنگ و جهاد میشود و هم خدای مهرو دوستی ! رنگهای رنگین کمان و خود معنای « رنگ » بیان اصل پیوستگی بود ، برای یزدانشناسی زرتشتی، نماد اهریمنی و دیوی و ستیزندگی و جنگ میگردد . از این رو نیز، در این پاره ، از جامه سبز، سخنی نمیرود . خویشکاری وای (باد=پاد که اصل جفتی و پیوستگی است) آمیزش سپنتامینو با انگره مینوست . وای، همه « دیگرگونگیها » را میتواند به هم پیوند دهد. در جهان او، دشمن فطری و آشتی ناپذیر، نیست. ثارالله و انتقام کیهانی و متافیزیکی نیست. برای او، اهریمن به معنای زرتشت وجود ندارد . آشتی و پیوند با « همه» ممکن است. درست وای را در اینجا با جامه رنگینش ، ارتشتار میکنند ، تا با پتیاره و اهریمن بجنگد و آنرا از بین ببرد . بدینسان ، آموزه زرتشت ، بر ضد فرهنگ اصیل ایران برمیخیزد که وجود

اهریمن ، یا شرّ را در جهان نمی پذیرفت و برای صلح و آشتی با همگی، بازوگشوده بود و جهاد دینی را نمیشناخت و طرد میکرد ، و شرّ را اختلال در « اندازه» میدانست ، نه یک « اصل مستقل و آفریننده » مانند اهریمن زرتشت .



Favangiro